چطور از چاله به چاه افتادیم؟!

(داستان انقلاب ۵۷:از دیکتاتوری به توتالیتاریانیسم)

بابک خطی

مطالعه ی بستر تاریخی رخدادهای دوره پهلوی و تمرکز بر آن، خصوصا از نظر سیاسی و جامعه شناسی می‌تواند ما را به سوی رد پا و ریشه‌هایی برساند که منجر به خیزش مقابل حکومت پهلوی و انقلاب ۵۷ شد.
در این یادداشت، که بر تبیین و تدقیق نقش روشنفکران، مردم و شاه فقید در رخداد انقلاب ۵۷ و بازه‌ی کوتاهی بعد از آن متمرکز است، نویسنده در تمامی موارد استفاده از عبارت "تمامیت‌خواهی" مفهوم "آرنت"ی آن را مد نظر داشته است.(۱)

نشستن رضا شاه بر سریر قدرت و کنار زدن احمدشاه قاجار نه صرفا پایان یافتن یک سلسله‌ی تاریخی که پایانی بر هژمونی اشرافیت قاجاری و داشتن قدرت بر اساس مواردی چون خون و خاستگاه خانوادگی قلمداد می‌شود که پشت بند و نتیجه اتفاقاتی بود که از زمان انقلاب مشروطیت شروع شده و ریشه دوانده بود.
در دوره قاجار، ساختار اجتماعی و اقتصادی ایران مبتنی بر اشرافیت زمین‌دار و نظام فئودالی بود. اشرافیتی که شامل خانواده‌های سلطنتی، خوانین محلی و زمین‌داران بزرگ بوده عملا کنترل تمام منابع اقتصادی و سیاسی را در دست داشتند.(۲)
نفس این نظام فئودالی باعث ایجاد نابرابری‌های گسترده و فقر در میان مردم و به نوبه‌ی خود مانع بزرگی در برابر توسعه اقتصادی و اجتماعی ایران بود. (۳)
انقلاب مشروطیت باعث شد یک بورژوازی نوپا از طبقه متوسط، پیشه‌وران و بازرگانان شکل بگیرد که خود اینها هم با اثر متقابل مثبت نقش موتور محرکه انقلاب مشروطه را بازی می‌کردند.(۴)
به گونه‌ای که می‌توان در توسعه انقلاب مشروطه در کنار روشنفکران از پیشه‌وران و بازرگانان هم اسم برد و به این مساله توجه کرد که آنها به طور دینامیک و به دلیل تضاد منافع در برابر سیستم فئودالی ارباب رعیتی وقت و اشرافیت قاجاری قرار گرفته در جهت محدودیت آن عمل کردند.(۲)

نفس وجود مجلس شورای ملی نیز هم باعث محدود شدن هرچه بیشتر این اشرافیت و هم تدوین قوانینی در جهت منافع طبقه متوسط و ضعیف می‌شد.
در حدی که در کنار کارشکنی‌های خارجی یکی از عوامل مقاومت در برابر تحقق اهداف انقلاب مشروطیت همین اشرافیت قاجاری بوده است.(۳)
در ادامه این روند قسمت عمده‌ای از اهداف بر زمین مانده انقلاب مشروطیت نیز با به قدرت رسیدن رضاشاه - که پس از جنگ جهانی اول و نگرانی بزرگ از تجزیه ایران رخ داد- تحقق یافت. (۴)
به بیان دیگر این رضاشاه بود که با تضعیف خوانین محلی، ایجاد یک نظام اداری، قضایی و نظامی متمرکز، مدرن و ملی قدم اساسی را در مورد تحقق این اهداف و کمرنگ کردن بیش از پیش اشرافیت قاجاری برداشت و با تقویت کنترل دولت در سراسر کشور راه را برای ظهور ساختارهای جدید اجتماعی و اقتصادی فراهم نمود.
امری که علت اصلی توسعه طبقه بورژوازی ایجاد شده در بستر انقلاب مشروطیت بود.(۵)
از طرفی رضاشاه با سرمایه‌گذاری در پروژه‌های بزرگ مانند راه‌آهن سراسری، ایجاد کارخانه‌ها و توسعه بخش‌های مدرن اقتصاد، تلاش کرد تا اقتصاد ایران را نیز از حالت سنتی و کشاورزی به سمت اقتصاد صنعتی و مدرن سوق دهد و تمامی این سیاست‌ها در توسعه طبقه‌ی جدید از صنعتگران، بازرگانان و سرمایه‌داران بورژوا نقشی کاملا واضح و بی‌بدیل داشت.(۲) و (۵)

در کنار این موارد اصلاحات ویژه‌ای نیز در حوزه‌های آموزش و پرورش، بهداشت و حقوق زنان انجام شد که به نوبه خود باعث ظهور طبقه‌ای جدید از تحصیل‌کردگان و متخصصان شد.
گروه‌هایی که عمدتاً در شهرها متمرکز و به پیشگامان طبقه متوسط شهری تبدیل شدند.(۵)
بدین ترتیب به قدرت رسیدن رضاشاه مبدا توسعه گسترده بورژوازی نوپای ایران شد که در خلال آن، طبقه‌ای جدید از توانمندان و کارآفرینان صنعتی و اقتصادی به مرور اشرافیت قاجاری را کنار زدند و در کنار نهاد قدرتمند دربار، شریانهای اصلی قدرت اقتصادی و سپس سیاسی کشور را به دست گرفتند.
این تغییر از اشرافیت به سمت بورژوازی را در تمام ابعاد حکومت و ساختارهای حاکمیتی و حتی کابینه‌های دوران پهلوی می‌توان مشاهده کرد، به این ترتیب که نسل کهنه شازده‌های قاجاری با پسوندهای سلطنه، دوله، ملک و... به تدریج جای خود را به نسلی نو متشکل از تکنوکرات‌هایی داد که عناوین دکتر، مهندس وکیل و ... که کلماتی از قاموس مدرنیته بودند را یدک می‌کشیدند.(۶)

از طرفی در دوره‌های نخست وزیری محمد مصدق و علی امینی، علیرغم تفاوت عمده مسائل تاریخی روی داده در هر دوره و رویکرد متفاوت این دو، می‌توان رگه‌هایی از مقابله با این روال کلی و تلاش برای بازگشت به اشرافیت قاجاری را مشاهده کرد.

به طور خلاصه حکومت پهلوی با تسریع در کنار زدن آریستوکراسی و فئودالیسم موجود که دو مانع اصلی بورژوازی بودند عامل اصلی قدرت گیری بی‌چون و چرای چنین نظامی در ایران-البته به صورت دستوری- گردید.

هرچند این نظام نوپا، در تمام دنیا به سبب قانع نشدن به سود معقول و عادلانه به سرعت رویکردی غیرانسانی در پیش گرفت و به ضد خود تبدیل گردید و در ایران نیز نیرویی که روزی به عنوان آنتاگونیست آریستوکراسی قاجاری و جامعه طبقاتی وقت عمل کرده بود، خود به عامل تولید مجدد بی‌عدالتی در جامعه بدل شد که برای کسب سود هر چه بیشتر به استثمار نیروهای کار وی آورد و خود باعث ایجاد نابرابری‌های جدید است.(۳)
مساله‌ای که همگام با تمام دنیا باعث ایجاد نوعی دشمنی و کینه درونی و نهادینه شده از طرف مردم عادی و روشنفکران نسبت به آن گردید.

در عین حال طبقه "متوسط" نوپا و تازه به وجود آمده‌ی دوره رضا شاه که به‌خاطر توسعه آموزش ابتدایی و عالی، شهرنشینی، تحولات فرهنگی بزرگ و... ایجاد شده بود به توسعه خود ادامه داد و از میانه دهه سی بر بستر امکانات ناشی از پول نفت به تدریج و طی دو دهه بعد تبدیل به یک طبقه اجتماعی-اقتصادی قدرتمند در ایران گردید.
اما باید اذعان نمود که این توسعه بیشتر بر بعد تکنولوژیک مدرنیزاسیون و نه وجه تعمیم‌پذیر آن تمرکز داشت که در این قسمت به تحلیل و بررسی آن خواهیم پرداخت:
مدرنیسم در دو بعد اثبات‌گرایی و تعمیم پذیری جریان دارد و رشد متوازن و همه‌جانبه در هر دوی این ابعاد می‌تواند به ایجاد حداکثر توسعه در جامعه مقصد منجر شود.
بعد اثبات گرایانه مدرنیسم بعد تکنولوژیک آن است و چیزی بود که شکست ایران در برابر روسیه و ترس از اروپا به دلیل ضعف تکنولوژیک باعث تقویت آن شد و نتیجه‌اش توسعه نسبی دیوانسالاری و پیشرفت‌های فنی و تکنولوژیکی بود که از زمان عباس میرزا و امیرکبیر شروع شدند و روشنفکرانی مثل میرزا ملکم خان پیگیر شرح و بسط تئوریک آن بودند.(۷)

بعد تعمیم پذیر مدرنیته اما همانا ایجاد، توسعه و تقویت جامعه مدنی، حقوق شهروندی، گسترش مفهوم آزادی، ایجاد احزاب و تشکل‌های سیاسی و پاسخگویی حکومت به مردم است. اکسیری که افراد مردم جامعه را در قالب احزاب و تشکل‌هایی مولکولیزه می‌کند که به نوبه خود واسطه میان مردم و حکومت هستند و با خاصیت بافری خود باعث ایجاد توازن بین این دو می‌گردند.
در ایران دوره قاجار روشنفکرانی چون آخوندزاده، آقاخان کرمانی و طالبوف -به طور کلی و در عین وجود اختلافات مصداقی بین آنها- شارحان تبیین کننده این نوع از توسعه بودند و این خوانش تعمیم گرایانه در بستر خواست مردم و تلاش‌های فعالان سیاسی به انقلاب مشروطیت انجامید.(۷)
اما این رشد تعمیم گرایانه تنها مدت کوتاهی پس از انقلاب مشروطیت دوام یافت.
چرا که اولا یک سال بعد از این انقلاب ایران در حالی‌که منطقه نفوذ روسها از شمال تا محاذات یزد و بریتانیا از جنوب تا محاذات کرمان -که بعدها بوشهر، هرمزگان و فارس هم به آن اضافه شد- می‌رسید، عملا بین این دو کشور تقسیم شده بود،(تصویر ۱)
این اتفاق به همراه قحطی بزرگ در سالهای آخر قرن نوزدهم ایران، پس‌لرزه‌های جنگ جهانی اول در این کشور و ...ایران را بر لبه‌ی خطر نابودی و تجزیه قرار داده بود و همین روشنفکران را بر آن داشت که بعد تعمیم پذیر را رها کرده برای حفظ تمامیت ارضی کشور بر بعد اثبات‌گرایانه توسعه که هدف اصلی آن ایجاد یک دولت مرکزی مستقل، قوی و مدرن و مبتنی بر حاکمیت ملی، متمرکز شوند که نتیجه آن رسیدن رضاشاه به قدرت بود.(سیاستی که البته با سیاست کلی بریتانیا برای خروج از خاورمیانه بعد از جنگ جهانی اول نیز تناقضی نداشت)(۷)

پس از آن نیز به جز یک دوره بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ که ایجاد اختلالات جدی در تنظیم روابط قدرت، بین شاه و نخست‌وزیر آن را به یک ماه عسل کوتاه مدت تبدیل کرد، توسعه همچنان بر ریل اثبات‌گرایانه پیش رفت.

مشکل خاص بورژوازی ایرانی این بود که از ابتدای توسعه خود در ایران، برخلاف نمونه‌های اروپایی، به شدت به حمایت‌های دولتی وابسته بود و این وابستگی، باعث می‌شد که این طبقه نتواند به عنوان یک نیروی مستقل اجتماعی و سیاسی مخصوصا در جنبه‌های ساختاری مدرنیزاسیون عمل کند.(۵)
ضمنا چنانکه اشاره شد هرچند این بورژوازی جدید به عنوان یک طبقه قدرتمند یک واقعیت بود اما چون تمام نقاط دیگر دنیا به بازتولید ایجاد شکاف طبقاتی اقتصادی گذشته انجامید و در جامعه ایران نیز باعث ایجاد نابرابری‌های جدید خصوصا میان روستاییان و کارگران شد .(۳)

به همین دلیل توسعه تعمیم‌پذیر به این شکل که مردم ذهنیت مدرن پیدا کنند، در قالب، احزاب، شوراهای روستایی، کارگری، کارمندی، سندیکاهای مختلف و ... مولکولیزه شوند و هسته‌های یک جامعه مدنی واقعی را ایجاد نمایند،(که بین آنان و حکومت قرار گیرد) هرگز اتفاق نیفتاد. (۷)

کما اینکه تمام احزاب و فعالیت‌های سندیکایی در دوره پهلوی دوم -به جز دوره گذار ۲۰ تا ۳۲ شمسی-نیز دستوری و تنها مینیاتوری تصنعی از واقعیت این نوع فعالیت‌ها بود، خصوصا اینکه این توسعه‌ی یک بعدیِ بدون دمکراسی باعث ایجاد قدرت مطلقه برای دولت (حکومت) و تعمیق دیکتاتوری هم شد.(۲)

وجود این عدم توازن در توسعه و سرعت بالای تزریق آن به جامعه در نهایت به ایجاد جامعه‌ای نامتوازن از لحاظ توسعه‌ای انجامید که بدون داشتن حد وسط در بعضی جهات بسیار مدرن و در جهاتی بسیار عقب مانده بود.

در این میان البته انقلاب سفید را نباید فراموش کرد یک فرصت طلایی برای بازگشت به توسعه دوگانه زمان مشروطه که چهل سال قبل به دلایلی که ذکر شد بر زمین مانده بود ایجاد کرد.

تا جایی که انقلاب سفید را می‌توان انقلابی مسالمت‌آمیز برای ایجاد یک سوسیال دمکراسی در جهت تشکیل دولت رفاهی-از کشورهای اسکاندیناوی می‌توان به عنوان نزدیکترین مثال- دانست که به دنبال خوانشی مدرن از اصول بر زمین مانده انقلاب مشروطیت بود.

اصول این انقلاب چون الغای نظام ارباب رعیتی و زمین دار کردن کشاورزان، دادن حق رای به زنان، سهیم کردن کارگران در سهام کارخانه‌ها، ملی کردن جنگل‌ها، ایجاد سپاه دانش و ... مواردی هستند که اکنون حتی سختگیرترین منتقدان نیز نمی‌توانند ایرادی جدی آن وارد کنند.

خصوصا اینکه برخی از این موارد چون ارتقای حقوق زنان و دادن حق رای به آنان که در ادامه به حق قاضی شدن زنان و ایجاد دادگاه خانواده در جهت حمایت از حقوق زنان، جلوه‌های واضحی از توسعه تعمیم پذیر بودند.(۸)

اما از سویی تلاش مجدانه‌ای که حکومت در ترویج و توسعه روش‌های نوین و علمی کشاورزی متحمل شد، در عمل به گذار از نظام ارباب رعیتی به نوعی کشاورزی صنعتی مترقی -که در تعریف قرار بود مبتنی بر وجود کشاورزانی باشد که حالا صاحب زمین‌های خود هستند- منجر نشد. (۲)

چرا که اولا اعطای زمین فقط به کشاورزان نسق دار صورت می‌گرفت و کشاورزان خوش‌نشین از آن محروم ماندند و همین منجر به ایجاد یک جمعیت بزرگ مازاد بیکار در جامعه کار ایران گردید و ثانیا قسمتی از کشاورزان نسق دار زمین دار هم بعد از این اصلاحات، بیکار و به مورد قبلی اضافه شدند.

مساله‌ای! که انقلاب سفید به آن نیندیشیده بود تا مثلا با ایجاد صنایع کوچک و متوسط در روستاها از این نیروی مازاد کار استفاده کند. (تمهیدی که به عنوان مثال در اصلاحات مشابهی که سه دهه بعد تنک شیائوپنگ در روستاهای چین انجام داد بدان فکر شده بود). علت این امر را هم باید در این موضوع جستجو کرد که این طرح از ابتدا به شکل همه‌جانبه و عمومی آغاز شد. امری که از قضا بر خلاف نظر مبدع اصلی آن حسن ارسنجانی بود که معتقد بود طرح ابتدا باید به صورت آزمایشی و به صورت محدود در برخی مناطق اجرا شود و پس از روشن شدن مشکلات و رفع آن برای اجرای عمومی برود. (۲) و (۸)

[حسن ارسنجانی مبدع اصلاحات نهایی طرح اصلاحات ارضی است، طرحی که آخرین اصلاحات آن در سال ۱۳۳۷ در مجلس تصویب شد و و توسط خود او که وزیر کشاورزی وقت در دولت علی امینی بود اجرا گردید.

منتها پس از سفر شاه به آمریکا و اطمینان خاطر دادن شاه که با مدیریت مستقیم خودش اصلاحات را بهتر می‌تواند اجرا کند، علی امینی برکنار شد و ارسنجانی نیز پس از مدت کوتاهی که بعد از روی کار آمدن دولت حسنعلی منصور همچنان در این مقام ابقا شده بود، کنار گذاشته شد.]

این نیروی مازاد کار فراوان و سرگردان باعث ایجاد موج‌های بزرگی از مهاجرت روستاییان به شهرها شد، که در واقع نسل اول شهرنشینان جدیدی را تشکیل می‌دادند که فرهنگ و آداب روستایی با خود داشتند.(۸)

البته نباید فراموش کرد که در آن زمان فرهنگ جاری کنونی که به مدد رسانه‌های آلترناتیو و اینترنت ممکن شده و شهری و روستایی بردار نیست، وجود نداشته دو محیط فرهنگی و اجتماعی کاملا متفاوت در روستا و شهر وجود داشت و عمده جمعیت ایران نیز روستایی بود.

اشتغال اکثریت قریب به اتفاق این شهرنشینان جدید در محیط تازه نیز به دلیل نبود تمهیدات شغلی ذکر شده، اکثرا امور غیر تولیدی و مشاغل کاذب بود. حضوری که در ادامه به ایجاد حاشیه‌های بزرگ کنار شهری در جهت اسکان این جمعیت بزرگ و زاغه نشینی هم منجر شد. (۲)

بدین ترتیب اعضای جامعه روستایی که از ریشه‌های خود کنده شده بودند، مدلی عجیب و نامتوازن از توسعه را تجربه می‌کردند و در مواجهه با افراد جدید و محیط‌های ناآشنایی قرار می‌گرفتند که فضایی متفاوت از محیط روستایی و روابط حمایتی و در هم تنیده- گاه افراطی- آن را داشت و همین آنان را دچار نوعی نامنی، نگرانی درونی و بحران بی‌هویتی می‌کرد.

از طرفی به دلیل تصدی مشاغل اغلب فرودست و کاذب و شرایط نابسامان اقتصادی، احساس "بیهودگی" و "اضافگی"(اضافه بودن) نیز به موارد قبلی اضافه می شد و تبدیل به واقعیتی ثانوی در ذهن آنان می‌گردید.

طبقه متوسط شهری و تعداد زیادی از دانشجویان دانشگاه‌ها نیز که اغلب از منشا روستایی و شهرهای کوچک بودند و به لطف توسعه عظیم رخ داده به تجربه زندگی در یک محیط مدرن-البته از برخی جهات- پرت شده بودند نیز به نوعی این حس تنها ماندگی و اضافگی را داشتند؛ چرا که آنها نیز در عین برخورداری از تمام فرصت‌های پیش آمده و استفاده تمام و کمال از آنها از جمله امکان تحصیلات عالیه و فرصت دستیابی به حجم عظیمی از آزادی‌های اجتماعی و رفاه اقتصادی به نوعی همان احساس ترس و ناامنی طبقات محروم جامعه در مورد دوری از ریشه‌ها و محیط امن را با خود حمل می‌کردند. زندگی شهری مدرن پیچیده و نیازمند یادگیری اصول و قوانینی جدید بود که در تضاد با قواعد ساده زندگی روستایی و محیط عاطفی آنان به نظر می‌رسید.(۱)

به این ترتیب این احساسات درونی شده از ترس و بیهودگی ناشی از توسعه نامتقارن نیز، در کنار نفرت

موجود از جنبه‌های منفعت طلبانه بورژوازی قرار گرفت که در ابتدای بحث به آن پرداختیم.

نتیجه این ترس و نفرت درونی ایجاد مجموعه‌هایی بزرگ از افراد منفرد به عنوان افراد جامعه بود که در اشکال معمول نمادهای جامعه -حزب، گروه‌های صنفی، شوراهای شهری و اداری و ...- متعین نمی‌شدند، احزاب وقت را غیرواقعی، آلوده به فساد و مهمتر از همه ناکارآمد می‌دیدند و نه تنها هیچ رغبتی برای ملحق شدن به آن در خود نمی‌دیدند که از آنها نفرت هم داشتند.

در واقع مجموعه‌ای از انسان‌ها که تنها در "۵بی‌خویشتنی" و حس "اضافگی" (اضافه بودن) با هم اشتراک داشتند.(۱)

نباید فراموش کرد که علیرغم فضای آزادی‌های اجتماعی فضای سیاسی بسته بود و ساواک نیز در چنین شرایطی با گروه‌های سیاسی برخوردهای تند و حذفی داشت و همین باعث می‌شد همان اندک فعالیت‌های سیاسی و حزبی واقعی مولکولیزه کننده جامعه که حالت بافری میان مردم و حکومت ایجاد می‌کرد نیز به سمت فعالیت‌های چریکی و مسلحانه سوق داده شود.

این برخورد تند و خشن ساواک با گروه‌های کوچک به اصطلاح مسلحانه که بیشتر کانون‌های فکری متشکل از جوانان روشنفکر و کتابخوان متاثر از گروه‌های چریکی آمریکای جنوبی و اروپا بودند تا بسترسازان یک قیام مسلحانه همه‌جانبه، عملا از اعضای آن در جامعه یک قدیس در برابر دیوی که شاه باشد ساخت و ضمن اینکه ساواک با تبلیغات فراوان به اشاعه بی‌اعتمادی بیش از پیش میان مردم و ایجاد این تصور خطرناک که هر کس جاسوس کس دیگر است، پرداخت؛ امری که به تشدید فرایند انفراد و اتمیزه شدن افراد جامعه انجامید.

تبلیغاتی که در برهه‌ای نشریات غربی را نیز در مورد تعداد افسانه‌ای تعداد نیروهای آن به اشتباه انداخته بود.

حس زیادی بودن در مردم، رکود، بیکاری، کندگی از ریشه‌ها، دولتهای غیر وابسته به مالیات و مشروعیت از مردم که تکیه بر منابع زیرزمینی خود داشتند، جملگی در ظرف یک جامعه می‌توانند بلورهای توتالیتاریسم را بسازند و ایران آن روز همه اینها را با هم داشت.

اینجا بود که مدل بازگشت به خویشتن و نقد مدرنیته که اولین بار توسط احمد فردید در دهه بیست شمسی، بیشتر به شکل متافیزیکی و بازگشت به سنت‌های گذشته مطرح شده بود، در دهه چهل توسط جلال احمد در جنبه‌های سیاسی و اجتماعی بازتعریف و در کتاب غربزدگی تئوریزه گردید.
آل احمد در عین حال مفهوم "روشنفکر بومی" را هم که از گرامشی وام گرفته بود در مقابل "روشنفکر غربزده" گذاشت.(۹) و شاید بزرگترین خطای استراتژیک خود را وقتی مرتکب شد که الگوی این "روشنفکر بومی" را "نهاد روحانیت" خواند، البته با این شرط محال و غیرقابل تضمین که آنها حکومت مبتنی بر وحی را کنار بگذارند! شرطی که بعدا معلوم شد فقط یک شوخی فاجعه‌ساز است.(۷)
در این برهه احسان نراقی و داریوش شایگان نیز تقریبا با همین دیدگاه ولی از آبشخورهای مختلف تفکری وارد صحنه می‌شوند. نراقی با مفهوم "دیالکتیک روشنگری" که آن را از هورکهایمر و آدورنو گرفته بود، کتاب "غربت غربی" را می‌نگارد که نام آن برگرفته شده از رساله‌ای از سهروردی است و در آن به نوعی به بازگویی نظریات ادوارد سعید در سلطه شرق‌شناسانه (ی غرب) می‌پردازد.
او غرب را دچار بحران معنویت می‌داند و معتقد به پوچی رسیدن انسان غربی و تبدیل مدرنیته به ضد خود است. امری که باعث تشدید فاصله طبقاتی و از خودبیگانگی فرهنگی شده است.(۱۰)
در کنار نراقی ورود داریوش شایگان اما تند و رادیکال‌تر است او مثل فردید تحت تاثیر هایدگر و اثر "نیهیلیسم به مثابه شالوده مدرنیته" او است و بر همین مبنا کتاب "آسیا در برابر غرب" را می‌نویسد که در آن مدرنیسم را موجودیتی ویرانگر و نزولی توصیف و انسان حاصل از آن را نیز مثل آل احمد انسانی بدون هویت می‌بیند که اصالتی ندارد و به چیزی بی‌ارزش (ابزورد یا اسنوب) -هر دو اشارات شایگان- تبدیل شده است.
اما او در عین نقدهای جالبی که به فرهنگ غرب دارد نسبت به فرهنگ‌های آسیایی -هندی، چینی، ایرانی، ژاپنی و...- تا حدی نگاهی تقدس مآبانه دارد و آن را راه‌حلی برای تمام مشکلات مردم این سرزمین‌ها می‌داند که تمدن غربی با حرکت نزولی خود آن را آلوده کرده است.(۱۱)

او تا آنجا پیش می‌رود که مفاهیمی چون ناسیونالیسم و ملیت را ناشی از غربزدگی و بی‌هویتی می‌خواند و در همین بستر برای متفکرینی چون ابن سینا، غزالی و هویت اسلامی را پررنگ‌تر از هویت ایرانی آن تعریف می‌کند.
او فرهنگ کنونی آسیا را جهشی حاصل از برخورد فرهنگ قدیمی با فرهنگ غربی می‌داند که به هیچکدام شباهت ندارد.
البته او در این میان بیش از همه چیز برای محو شدن اشرافیت توسط بورژوازی ناخرسند است و نظام سلسله مراتبی و وجود روابط قدرت از بالا به پایین را عاملی برای رستگاری و نجات جامعه آسیایی می‌داند که فرهنگ غربی با دموکراسی و برابر کردن ارزش انسان‌ها، آن را معرض تهدید قرار داده است.(۱۱)

برای توجیه این نظریه او تا آنجا پیش می‌رود که نظام عقب‌مانده و ظالمانه کاستی در هند که مشتمل بر روحانیان، نظامیان، تجار و صنعتگران و در نهایت شودراها است و فقط در یک قلم حتی افتادن سایه یا غبار فردی از گروه چهارم، بر اعضای سایر گروه‌ها، آنان را نجس می‌کند(۱۲)، تنها راه نجات هند دانسته، تلاش‌ها برای از بین رفتن این ساختار -از زمان تالیف قانون اساسی جدید هند در ۱۹۴۷- را قربانی شدن معرفت واقعی عنوان می‌کند!
شایگان البته معتقد به بازگشت به گذشته نیست، نه بخاطر مخالفت با آن، بلکه بخاطر اینکه از نظر او نتایج تفکر غربی، نگاه اومانیستی و تحقق الفبای دموکراسی، مردم جامعه را تا حد زیادی همسطح کرده، آن جامعه سلسله مراتبی گذشته که فرهنگ گذشته در آن امکان بالیده شدن و شکوفایی داشت! در حال حاضر امکان وجود یا بازسازی ندارد.
او توجه به تاریخ ایرانی قبل از اسلام را افراطی و ناشی از اسطوره‌زدگی می‌بیند و عمده شکوفایی فرهنگ ایرانی را بستر اسلام توجیه می‌کند و حاصل نبوغ و همت نیاکان ایرانی در چهارده قرن اخیر می‌بیند که "فیض اهورایی را به مشکوه الانوار نبوت محمدی پیوستند!" (۱۱)

با تمام این اشاره‌های مذهبی و ریشه‌های مذهبی فردی برخی از این نظریه‌پردازان چون فردید و آل احمد اما مجموع این تفاسیر را می‌توان نسخه غیرمذهبی بازگشت به خویشتنی دانست که فردید بنیادش را نهاده، آل احمد، نراقی و شایگان تئوریزه‌اش کرده بودند.(۷)
اما اینجا است که شریعتی هم برای اجرای پرده نهایی از راه می‌رسد:

او تئوری "بازگشت به خویشتن" را با در مرکز قرار دادن مساله "هویت" -که دستپخت آل احمد است- با اندکی تغییر و تلخیص بر بستر خوانشی رادیکال از تشیع تئوریزه کرده به عنوان مانیفست مذهبی بازگشت به خویشتن با زبانی حماسی تبیین می‌نماید.
او با توصیف تشیع علوی در برابر صفوی به ایجاد خوانش سیاسی از تشیع می‌پردازد و مساله بازگشت به هویت خویشتن را نیز به شکل تعهد به این خوانش سیاسی و اجتماعی از مذهب تاویل و تفسیر می‌کند و بر اساس آن یک پروتکل انقلابی می‌سازد که خصوصا برای بسیاری از نسل‌های جوان وقت جذاب بود.
پروتکلی برای یک "امت" که قرار است با رهبری "امام" خود و انتخاب "شهادت" به آخرین حد رستگاری که "خداگونه" شدن است، برسند.
علیرغم تاکید و تبلیغ بیش از حد درمورد وجود اختلاف میان نظرات مطهری و خمینی با شریعتی، اما در واقع شالوده نظرات آنان کاملا گرته برداری شده از نگاه شریعتی و تکامل تاریخی است که او برای انسان از "حیوانیت" تا "خداگونه" شدن قائل است.
"نهضت کربلا" و "انتظار فعال برای مهدی موعود" نیز به عنوان دو موضوع گفتمانی مهم مطرح شده از سوی شریعتی بودند که به پایه‌های اصلی فقه سیاسی خمینی تبدیل شدند.(۱۳)
البته به یاد باید داشت که روحانیت با انقلاب سفید شاه و ملت نیز دشمن خونی بود؛ چرا که اولا اصلاحات ارضی به سبب به زمین زدن زمینداران که همواره با روحانیت رابطه صمیمی داشته، حامی پر و پا قرص آن بودند و ملی‌سازی موقوفات باعث شده بود پشتوانه اقتصادی از روحانیت به شدت کاهش یابد.
از سویی تغییرات مربوط به حقوق زنان، از جمله حق رأی زنان ، برای روحانیون به عنوان تجاوز به اصول شرعی تعبیر می‌شد.(۸)
بدین ترتیب روحانیت به رهبری خمینی این کینه عمیق خود را در قالب وابستگی شاه به آمریکا تئوریزه نمود و در بستر تبدیل تشیع از یک مذهب محافظه‌کار به یک ایدئولوژی انقلابی که در آن شهادت از یک اقدام معنوی و سمبلیک به یک ابزار مبارزه و والاترین مصداق بازگشت به خویشتن تبدیل می‌شود، به برنامه ریزی مخالفت خود با شاه پرداختند.
سرخطی که بعد از این با مجموعه‌ای متواتر از وعده‌های جذاب و بزرگ اما مبهم، بی‌پایه و غیرممکن -از ویژگی‌های نظام توتالیتر- با محور "شما را به مقام انسانیت می‌رسانیم" ، " هم دنیا و هم آخرت شما را می‌سازیم" و ...از سوی خمینی ادامه یافت.

شعارهایی که چون مخدری قوی وعده‌ی برطرف شدن ترس و ناامنی درونی و بازگرداندن آن سیمای از دست رفته شرقی را به مردم می‌داد که شایگان و آل‌احمد ترسیمش کرده بودند.
سخنانی جذاب اما توخالی که چون وحی بر جامعه اتمیزه دهه پنجاه و مردم منفرد آن نازل می‌شد و مرهم تمام زخم‌های روح و جسم جامعه‌ی وقت به نظر می‌رسید.
مردمی برخوردار از توسعه نصفه و نیمه، که حالا برای سال‌ها احساس ترس و نامنی خود نیز مرهمی شفابخش یافته بودند.
چیزی که تمام مظاهر بورژوازی که از آن نفرت داشتند را تحقیر می‌کرد و آنان را به حس ذهنی سرخوشی بازگشت به خویشتن خویش در محیطی امن و نوستالژیک مثل خانه روستایی‌شان می‌رساند و البته قرار بود به اوج انسانیت نیز برساند.
جامعه پر تب و تاب ایران طی سالهای ۵۶ تا ۵۸ در یک هیستری جمعی حتی توجهی به تفکرات شفاف مرتجعانه و بنیادگرایانه‌ی خمینی نیز نکرد و مردم آن در خیالی کودکانه چنین تصور می‌کردند که در بستر نهضت خمینی در عین حفظ داشته‌های کنونی امکان یگانه‌ی انسان کامل و معنوی بودن را نیز در دنیای پوچ کنونی به دست خواهند آورد..
اوراد خمینی شاغول ایجاد توازن بین سنت و مدرنیته و کلیدی برای ورود به بهشتی موعود در زمین بود که توسعه ناشی از شیر نفت و خودشناسی معنوی را توامان در دستان آنان خواهد گذاشت و پول نفت و مقام انسانیت را نیز درب منزل تحویل‌شان خواهد داد!
برای درک بهتر بزرگی، ابهام و غیر قابل دستیابی بودن توامان اهداف تمامیت خواهانه انقلاب اسلامی بجز موارد گفته شده، می‌توان شعار "جنگ جنگ تا رفع فتنه در جهان" که محور گفتمانی جنگ ایران و عراق بود را به عنوان مثالی برای آشنایی بیشتر ذهن ذکر کرد.
مجموعه شعارهایی که حقانیت خود را نه از راه تعقل که از نیرویی قدسی و فرای انسانیت می‌گرفتند و قابل پرسشگری نبودند.
چنانکه خمینی علنا ولی فقیه را کسی معرفی می‌کرد که از طرف خدا مشروعیت دارد، حکومت پیامبر و امامان شیعه را ادامه می‌دهد و بر اساس قوانین خدشه‌ناپذیر الهی عمل می‌کند.(۱۳)

اثرات تخدیری همین اکسیر توهمی بود که قسمت‌های بزرگی از مردم ایران در حالتی غیر عادی از توهم و سرخوشی بر آن داشت- در کنار سکوت اکثریت خاموش-که به عصر جدیدی سلام گویند که هیچ اطلاعی از عوارض و بلایای جبران ناپذیر آن نداشتند و در حالی که شاه -البته بسیار دیر- برای بقای خود و تداوم دستاوردهایش حاضر به هرگونه مصالحه و اصلاحی در امور بود، به خیابان آمده به چیزی جز فاز غیرقابل بازگشت انقلاب راضی نشدند و بدین ترتیب آخرین فرصت اصلاح مسالمت‌آمیز

امور با حضور شاپور بختیار، در کشوری که توسعه اقتصادی بزرگی در صنایع بزرگ و مادر در آن ایجاد شده بود، صاحب نیروی نظامی قدرتمندی یک سر و گردن بالاتر از قدرت‌های منطقه بود و در جهاتی حتی به قدرتهای بزرگ جهانی پهلو می‌زد و در بالاترین سطوح خود مشغول ورود انواع تکنولوژی‌های نوین و به روز آموزشی، صنعتی و ... به داخل کشور بود و به علت داشتن دست بالا در تجارت تولید و صادرات نفت دارای روابط منحصر به فرد با قدرتهای جهانی و صاحب قدرت چانه‌زنی در منطقه و جهان بود از دست رفت و توده‌های مردم به دنبال تصور عکس کسی در ماه مشغول شدند که با خدعه تمام ارکان قدرت را از آن خود نمود و زندگی میلیونها ایرانی به نابودی کشید.

در اینجا به جز موارد گفته شده در مورد روشنفکران در سیر تفکر جامعه اتمیزه و مفهوم بازگشت به خویشتن نخبگان، به طور عمومی نیز باید جامعه روشنفکری ایران را از دلایل مستقل و مهم انقلاب ۵۷ نیز شمرد که در مهمترین وجه متوجه نفس واپس‌گرایی و از چاله به سیاهچاله افتادن انقلاب ۵۷ نشدند.
اما بروز چنین غفلتی برای اولین بار نبوده، در تاریخ مسبوق به سابقه است و ریشه اولیه‌ی این غفلت را نیز باید در نفرت عمومی نخبگان و روشنفکران از بی‌عدالتی‌های که بورژوازی به جامعه روا می‌دارد و مواجهه این دو جستجو کرد.
اما زمانی که در نقطه جوش این مواجهه، عنصر تمامیت‌خواهی به معادله اضافه شود، فاجعه غیرقابل اجتناب خواهد بود. فاجعه‌ای که نمونه‌های آن در اتحاد جماهیر شوروی، در آستانه تبدیل استالین به قدرت مطلقه و آلمان در جریان قدرت‌گیری نازی‌ها به رهبری هیتلر هم رخ داد و ایران نیز در انقلاب ۵۷ به نوعی وارد این مسیر بدفرجام گردید.(۱)

از طرفی از یک طرف اکثریت روشنفکران در فضای اتمیزه شرح داده شده، با اینکه با مدرنیته و اثرات آنان آشنا و موافق بودند، هرگونه مشارکت در امور سیاسی برای اصلاح شرایط را به نوعی فروختن شرافت خود می‌دیدند و در دوره‌هایی چون نیمه نخست دوره طولانی نخست وزیری هویدا که فرصت چنین مشارکتی فراهم بود نیز ، اکثریت آنان با توسل به تنزه طلبی از آن پرهیز کردند و باید اذعان نمود که در فضای دهه چهل و پنجاه شمسی نفس جزیی از نیروهای مخالف رژیم بودن نوعی پرستیژ به حساب می‌آمد و در عمل گاهی بر اراده برای اصلاح امور نیز تقدم می‌یافت.
البته نباید فراموش کنیم این فرصت فراهم آمده برای ورود روشنفکران به ساختار قدرت نیز به طور مشروط و منوط به سرسپردگی و عدم طرح هرگونه نقد فراهم بود و علیرغم آغوش گشاده دولت در

برخی برهه‌ها، واقعیت این بود که جو حاکم سیاسی و در راس آن شاه نسبت به هرگونه انتقاد بسیار حساس بود و آن را معادل به خطر افتادن جدی تاج و تخت می دانست.

به همین خاطر پرسشگری و انتقادی که می‌توانست نیروی محرکه و روان‌کننده‌ی اصلاحات مترقی انقلاب سفید و مکمل آن باشد، عملا فرصتی برای ارائه خود نمی‌یافت. در این میان برنامه‌ریزی‌های ساواک درمورد این نگرانی شاه و در مقام اجرا بسیار افراطی و بیش از حتی همان مقداری بود که مد نظر شاه بوده است و به اصطلاح برای "کلاهی" که شاه مدنظر داشت، ساواک همیشه بر آوردن "سر" تاکید داشت و همین امر باعث ایجاد گسستی شدید میان نسل جوان روشنفکران با شاه می‌شد.

گفتمان خمینیسم نیز در چنین بستری در رگهای نفرت نهادینه‌ی روشنفکران از مظاهر ناعادلانه و خشن بورژوازی جریان یافت و شرایطی را ساخت که آنان به آرزوی خود در ریشخند و در هم کوبیدن بورژوازی و شخص شاه به عنوان نماد و مشت آهنین این جریان برسند و دم به دم آن دهند.

آنان با تحریفی که دار و دسته خمینی در توصیف صحنه و سیر رویدادها بدان دست زده بودند نیز همراه شدند، نه به خاطر اینکه از دروغین بودن آن آگاه نباشند بلکه به این خاطر که این تحریف را به چالش کشیدن برداشت تاریخی رسمی متعلق به حکومت می‌دیدند که می‌توانست در جهت در هم شکستن بورژوازی موجود و از نظر آنان کمک به جامعه کار کند.(۱) و به این ترتیب علاوه بر پذیرش، به اشاعه‌ی آن نیز مشغول شدند و حتی عامدانه از چهره مرتجع و تفکرات بنیادگرایانه خمینی غافل شدند، با این خیال خام که آینده قدرت و حکومت‌داری از آن آنها است و روحانیون توان اداره کشور را ندارند و خمینی گاندی زمانه‌ای است که پس از وقوع انقلاب به قم رفته تنها ریش‌سفیدانه به نظاره امور خواهد نشست.

در آن زمان تعریف واقعیت در ذهن روشنفکران این بود که "نهضت خمینی" تمام وجوه نظام موجود را به چالش کشیده بود و روشنفکران ایرانی با وجود اینکه اساسا امکان بالیده شدن آنها در این فضا مهیا شده بود و مفهوم و مزایای توسعه موجود را می‌دانستند، خمینی را ایستگاهی برای دادن درس عبرتی درست و حسابی به بورژوازی حاکم می‌دیدند تا در قدم بعد با کنار رفتن ملاها در ساختاری چون واتیکان یا گاندیزه شدن خمینی به ساختن آینده‌ای بهتر برای ایران بپردازند و این گونه ضمن حفظ دستاوردهای موجود به چیزی والاتر از آن برای جامعه دست یابند.

در حالی که دار و دسته خمینی پشت سنگر شعارهای بزرگ و توخالی و به خرج دادن زیرکانه‌ی سریالی از "خدعه"، نهاد قدرت را فتح و اتفاقا چارچوب سیستم بورژوازی قبلی را -البته در ساختاری مکتبی و به دست ناآگاه‌ترین افراد- بازسازی کردند، به گونه‌ای که این‌بار اعمال بی‌عدالتی و ظلم در آن مشروعیت یافته و در قالب قانون اجرا شود.

روشنفکران، هرگز نمی‌دانستند که در یک زمین بزرگتر در حال بازی خوردن از ملاها و تبدیل شدن به اولین قربانیان ساختار تمامیت‌خواه بعدی هستند.
البته خود دار ودسته‌ی خمینی نیز در ابتدا و قبل از استقرار کامل و به زیر نگین بردن تمام چفت و بست‌های قدرت، به این نیروهای نخبه به طور مقطعی نیاز داشتند:
اول برای جلوه‌ای که در پیشگاه جامعه جهانی با وجود آنان برای خود اعتبار می‌خریدند تا حدی که می‌توانستند به دنیا پز "مارکسیست‌ها در حکومت خمینی در ابراز عقیده آزادند" را بدهند و دوم برای اینکه در ابتدای کار فاقد آگاهی، اعتماد به نفس و توان عملیاتی حداقلی برای تشکیل دولت و سر و شکل دادن به بوروکراسی مربوط به حکومت داری بودند.
چنانکه می‌بینیم تمام حکمرانان آینده رژیم در قامت اعضای وقت شورای انقلاب، در دولت موقت بازرگان نیز ذیل عنوان‌هایی چون معاون، مشاور و ... وزرا مشق نموده، خود را برای قبضه کردن حکومت آماده می‌کردند.
پس از جاافتادن ملاها در راس حکومت، طبعا دیگر نیازی به نخبه‌ها نبود و پروسه حذف قدم آنها به سبعانه ترین شکل ممکن عملی شد.

در نهایت خود شاه را نیز باید به عنوان یکی از ریشه‌های اصلی انقلاب ۵۷ معرفی کرد؛ کسی که در عین علاقه به سرنوشت کشور و سعی در توسعه اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و...شیفته و مقهور خود و قدرت مطلقه خود شد و از زمانی به بعد خود را شکست ناپذیر و بی‌نیاز از سازوکارهای حزبی و نظر منتقدان فرض کرد.
از طرفی او شیرهای توسعه را پس از شوک نفتی سال ۵۲ و ورود میلیاردها دلار پول نفت به کشور،به صورت افراطی و در حالی گشود که امکانات و شرایط کشور برای همپایی با آن اصلا آماده نبود؛ هشداری که اقتصاددانان مطرح وقت بارها برای کند کردن این روند و برنامه ریزی آن به شاه دادند، اما او چنان غره به قدرت و کیاست خود شده بود که گوشی برای شنیدن این واقعیت‌ها نداشت. اقدامی که نتیجه‌اش در عمل ایجاد فساد گسترده، تورم شدید و در ادامه یک رکود اقتصادی متناقض و گرانی در اواسط دهه پنجاه شمسی شد.(۱۴)

از طرفی چنانکه گفته صد این واقعیت زمینه‌ای هم وجود داشت که مدل توسعه جامعه ایرانی از زمان بعد از مشروطیت، به طور بارز در بعد اثبات‌گرایانه خود یعنی توسعه دیوانسالاری و پیشرفت فنی و تکنولوژیک رشد کرد و بعد مهم تعمیم‌پذیر مدرنیسم -که بر تشکیل جامعه مدنی، توسعه آزادی و حقوق شهروندی منطبق بود- به دلیل ترسی که از توسعه سیاسی و مدنی و عواقب آن وجود داشت کاملا

مغفول ماند و به همین خاطر توسعه نامتوازنی را رقم زد که از مردم ایران جامعه‌ای منفرد و اتمیزه ساخت و آنان را چون توده‌ای بی‌شکل به آغوش فرقه خمینی در جهت ایجاد حکومت تمامیت‌خواه آینده انداخت.

در فضای پس از انقلاب نیز خمینی و طرفدارانش با منکوب کردن همه گروه‌های دیگر صاحب تمام قدرت و شاید مهمتر از آن صاحب تمام گفتمان‌ها شدند و وارد فاز دوم یعنی مرحله استقرار حکومت توتالیتر شدند.
در نقطه محوری این استقرار جدید می‌بایست یک باطل و یک حق تعریف می‌شد تا بعد از آن همه‌ی چیزها فقط بر مدار تبری و تولی نسبت به آنها بگردد. امری که در ولایت مطلقه فقیه و قدسی کردن آن به معنی ارتباط دادن آن به امری والاتر از استدلال و عقل و ارتباط با خدا خود را نشان داد و به صورت چیزی مطرح شد که به هیچوجه قابل نقد و پرسش نباشد.
وقتی فردیت انسانی از کسی گرفته شود تمام کارهایش قابل حدس خواهد بود و در همه جا مثل بنده‌ای بله قربان‌گو کار خواهد کرد.
طرفداران و پیاده نظام توتالیتر حکومت جدید نیز اکثرا کسانی بودند که به پایین‌ترین مناطق اقتصادی، اجتماعی فرهنگی و اتمیزه ترین قسمت‌های جامعه قبلی تعلق داشتند و حالا در این گفتمان جدید صاحب همه چیز شده بودند.
نظم توتالیتر در واقع مثل چسبی عمل می‌کرد که آنها با احساس اتصال به آن احساس قدرت را با حس اتصال به حبل‌الله (ریسمان خداوندی) به طور توامان درک می‌کردند و به سرکوب مخالفان به بدترین و شنیع‌ترین شکل ممکن مشغول می‌شدند بدون اینکه در به کار بردن این اوج خشونت و قساوت در از میان برداشتن مخالفان، کمترین احساس عذاب وجدانی بکنند یا خم به ابرو بیاورند که برای رستگاری بیشتر حتی بدان مشتاق هم بودند.(۱۵)

خمینی می‌دید که شعار نگویید من بگویید مکتب من او نسل مادرانی مسخ شده‌ای را را ساخته است که فرزندان خود را با علم به شدیدترین مجازاتها لو می‌دادند یا آنها را با کمال میل به عنوان گوشت دم توپ جبهه‌هایی جنگی "حق علیه باطل" می‌فرستادند.
جنگی که اساسا با قدری تدبیر و خویشتن‌داری می‌شد اصلا شروع نشود، اما برای نظام یک نعمت بود چون در شرایط خاص و ویژه جنگی می‌توانست مخالفان داخلی خود را حتی راحت‌تر از قبل منکوب و سرکوب کند.

می‌توان گفت ادامه جنگ حداقل بعد از خرداد سال ۶۱ و پس از فتح خرمشهر، تنها برای ارضای حس رهبری مسلمانان جهان بودن خمینی و ایجاد فرصت مناسب برای سرکوب هرچه بیشتر داخلی ادامه یافت و در عمل نیز بهترین و خالص‌ترین نیروهای جامعه در زندان‌های رژیم یا جبهه‌های جنگ به قتل رسیدند، در حالی‌که ده‌ها هزار نفر زندانی و میلیون‌ها نفر دیگر در انزوا و خودخوری، فقط زنده بودند!

منابع

۱-Arendt Hannah Arendt,1951,
The Origins of Totalitarianism, 2st ed.Newyork, Harcourt, Brace

۲- کاتوزیان، محمدعلی ،۱۳۷۲، اقتصاد سیاسی ایران؛از مشروطیت تا پایان پهلوی.تهران، نشر مرکز

۳-آبراهامیان، یرواند، ۱۳۸۹، ایران بین دو انقلاب، (مترجم کاظم فیروزمند)، تهران، نشر نی

۴-کسروی، احمد، ۱۳۸۳، تاریخ مشروطه ایران. تهران، نشر امیرکبیر.

۵-Cronin, S. 2003,The Making of Modern Iran: State and Society under Riza Shah, 1921–1941, London,Routledge

۶-رایین اسماعیل، ۱۳۴۹، فراموشخانه و فراماسونری در ایران ۱۳، تهران، نشر امیرکبیر

۷-وحدت، فرزین، ۱۳۷۹، رویارویی روشنفکر و مدرنیته. (مترجم: مهدی حقیقت‌خواه) تهران، نشر نی

۸-

Ebadi, F. H., & Abed, M. A. (2023). A comparative analytical study of Shah Mohammad Reza Pahlavi's book (The White Revolution). Central .(Asian Journal of Social Sciences and Humanities, 4(1

۹-آل احمد جلال، ۱۳۵۶ ، غربزدگی، ویرایش سوم، تهران، نشر رواق

۱۰-نراقی احسان، ۱۳۵۴، غربت غرب، تهران، ویرایش دوم، تهران، نشر امیرکبیر

۱۱-شایگان، داریوش، ۱۳۷۸، آسیا در برابر غرب، ویرایش سوم، تهران، امیرکبیر

۱۲- عجم اوغلو، دارون و رابینسون، جیمز، ۱۳۹۶، راه باریک آزادی(مترجمان سید علیرضا بهشتی شیرازی و جعفر خیرخواهان، مترجمان)، تهران، نشر روزنه

۱۳-خمینی، روح‌الله، ۱۳۵۷ ولایت فقیه (حکومت اسلامی). تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

۱۴-عظیمی، حسین،۱۳۹۴، مدارهای توسعه نیافتگی در اقتصاد ایران، تهران، نشر نی

۱۵-آرنت، هانا (۱۳۹۹). آیشمن در اورشلیم: گزارشی در باب ابتذال شر (مترجم زهرا شمس،). تهران، نشر برج.